

در مجموعه داستان «انجیرهای سرخ مزار»  
مرگ، سایه به سایه آدم‌ها راه می‌رود

# مرگ بازی

نقاشی از آرپلا دورمان با نام «زنان افغانستان»

## یکی بود، یکی نبود

«عبدل بیتل آمده بود اینجا بمیرد» و سیزده داستان دیگر در مجموعه‌ای به نام «انجیرهای سرخ مزار» منتشر شده‌اند. داستان‌ها عموماً کم حجم و خلوت هستند. شخصیت‌های زیادی در آنها حضور ندارند. منطقشان همان منطق داستانی ما فارسی زبان‌هاست که از کودکی گفته‌اند و شنیده‌ایم یکی بود یکی نبود... در داستان‌های محمدی یکی هست و یکی نیست. خانواده‌هایش اغلب معنای کاملی پیدا نمی‌کنند. اگر کاا عبدل هست، خود عبدل نیست، مادر عبدل نیست. آدم‌ها درگیر شرایط تنهایی هستند و سایه مرگ همه جا همراهی‌شان می‌کند.

هر چند جنگ جامعه افغانستان را دچار کرده است، اما این جنگ نه فقط در بستر یک جامعه بزرگ که در جمع‌های کوچک‌تری بی‌دلیل و با دلیل آدم‌ها را درگیر کرده و به کام مرگ می‌کشاند. اگر طالب‌ها نیستند جنگ بر سر یک قمار باخته یا برده هست، انتقام‌کشی از آدم‌هایی که شاید هیچ آسیبی هم نزده‌اند در جای جای داستان‌ها دیده می‌شود. از داستان قوی و تاثیرگذار «مردگان» گرفته تا همین ماجرای عبدل بیتل که یک قماربازی به ظاهر ساده همه را درگیر خود می‌کند و دو جوان را به کام مرگ می‌کشاند، او که عبدل جان‌ش را گرفته و عبدل که جان‌ش در راستای همین انتقام‌کشی گرفته می‌شود.

انسان همیشه قمار می‌کند، بالاخره هم جایی می‌بازد، اما فضای ترسیمی محمدی از جامعه افغانستان این فکر را در ذهن پررنگ می‌کند که آیا آدم‌های این کشور پس از جنگ‌های داخلی سال‌هاست درگیر زندگی در فضایی شده‌اند شبیه یک قمارخانه بزرگ؟ اصلاً خودشان چقدر در شکل‌گیری این فضا نقش دارند؟ آیا جنگ‌های بزرگی که بیرون خانه‌ها آدم‌ها را از آدم‌ها می‌گیرد، همین جا درون خانه‌ها شکل نگرفته است؟ نه این‌که این نکات فقط حسب حال جامعه افغانستان باشد که سرگذشت بشر از ابتدا پر بوده از همین اتفاقات و تصاویر، اما بدون شک محمدی این جنگ‌ها را از کوچک تا بزرگشان، از خنجرهای قاتل تا بمب‌ها، همه و همه را روایت می‌کند و «انجیرهای سرخ مزار» را به مجموعه کتابی بدل می‌کند که می‌توان رد پای جنگ را در تمام داستان‌هایش مشاهده کرد، جنگی که زن و مرد، پیر و جوان و شب و روز نمی‌شناسد. آدم‌ها می‌جنگند چون انگار به جنگ عادت کرده‌اند و چهره‌آبی صلح دیگر پیدا نیست... هیچ جای جهان پیدا نیست...]

نویسنده:

محمد حسین  
محمدی

۱۳۷ صفحه  
۱۲۰۰۰ تومان



این‌طور گفت که پدر عبدل بیتل نگران فرزندش است، چون می‌داند اگر به محل زندگی‌شان برگردد کشته می‌شود. پس از همان ابتدای کار و با خواندن نام داستان هم می‌فهمیم که عبدل می‌آید و می‌میرد. محمدی برای روایت این داستان ما را با عبدل بیتل روبه‌رو نمی‌کند و تا سطرهای پایانی مدام دنبال او به عنوان شخصیت مهم و غایب داستان می‌گردیم.

داستان با کاکا بیتل شروع می‌شود. پدر عبدل که منتظر نیامدن فرزندش است و داستان با او هم پایان می‌گیرد. مردی که باید در سطور پایانی کنار جسدی بنشیند که در مدت دوری از پدر و فرار بسیار تغییر کرده است. یک پا ندارد و عصای چوبی کنار جسدش افتاده. ریش‌هایش بر خلاف همیشه بلند است و تنها نشانی که از زمان گذشته با خود دارد موهای بلند بیتلی‌اش است.

اما ما نمی‌دانیم عبدل بیتل چرا این همه تغییر کرده است، در پایان داستان می‌شود کلی فکر کرد به این‌که عبدل بیتل دور از خانواده به طالبان یا به قول مردم افغانستان به طالب‌ها پیوسته بوده، آیا تمام این تغییرات برای اختفا بوده؟ که اگر چنین بوده پس پای عبدل کجاست؟ باز هم نمی‌شود به این سوال‌ها پاسخ قطعی داد. وقتی جنگ جایی وسط خانه‌ات باشد، هر طرف که باشی هم دامن‌ت را می‌گیرد و می‌تواند دستت، پایت، جانت، خانواده یا هر چیز دیگری را بگیرد.

عبدل بیتل آمده بود اینجا بمیرد. این عبارت اسم داستان است. همان شیوه نامگذاری که ما را یاد داستان‌های کارور و نویسندگان نسل بعد از او می‌اندازد، نسلی که نام‌های انتخابی‌شان برای داستان‌ها یک جمله کامل است، در همان جمله هم اصولاً به ما می‌گویند چه خبر است و مانند نویسندگان کلاسیک دنبال پیچیده تعریف کردن داستان خود نیستند. چیزی را از مخاطب پنهان نمی‌کنند و از همان ابتدای کار می‌گویند چه خبر است.

چه جراتی می‌خواهد! شاید همان اول کاری مخاطب تا حدی حدس بزند چه خبر است، بعد هم با خواندن داستان آن‌طور که باید درگیرش نشود و به قول معروف قلاب نویسندگان آن موقع که باید مخاطب را گیر نیندازد. بعد هم رهایش کند و برود. نویسنده واقعی اما باهوش است، می‌داند چه می‌خواهد و در چه مسیری پیش می‌رود. حواسش هست وقتی همین اول کاری به مخاطب می‌گوید قرار است چه اتفاقی بیفتد، چطور خط داستان را بچیند که از همان ابتدا درگیرش کند.

«عبدل بیتل آمده بود اینجا بمیرد» حدوداً هشت صفحه است. اگر بخوایم در یک سطر تعریفش کنیم می‌شود



زینب مرتضایی فرد

روزنامه‌نگار

## با نویسنده

محمد حسین محمدی متولد سال ۱۳۵۴ در مزار شریف است و از سال ۱۳۶۱ در ایران زندگی کرده است. بعد هم مانند برخی از شاعران و نویسندگان هم وطنش ایران را ترک کرد و حالا در سوئد زندگی می‌کند. او در ایران جوایز ادبی متعددی کسب کرده و تحصیلات خود را تا مقطع کارشناسی ارشد ارتباطات در دانشگاه صدا و سیما گذرانده است.

## مجموعه داستان‌ها و رمان‌ها:

تو هیچ گپ نزن  
از یاد رفتن  
سیاسر  
پایان روز

